

A critical analysis of the theories of the Marxist group Rahe Kargar. The emphasis is put on the economist approach of Rahe Kargar to the revolutionary theory.

F. Sanatkar, March, 1980

«راه کارگر»: اکونومیسم خط چهار

ف. صنعتکار

چندی است که جزوه شماره سوم از «سلسله بحث‌های راه کارگر» در پیرامون تئوری انقلاب و «شرایط عینی انقلاب» منتشر شده که به نظر ما، پیش از آنکه تئوری انقلاب باشد، «تئوری» ضد مبارزه انقلابی یک دوره از تاریخ جنبش نوین کمونیستی ایران است.

این نوشته، با چشم پوشی از رسالت پیشاهنگ انقلابی، خود را به عرصه جنبش خودبخودی پرتاب کرده. دیالکتیک رهبری انقلابی و مبارزه طبقاتی را «نفی» می‌کند: «مارکسیسم ضرورت را در اتودینامیسم تضادهای اجتماعی می‌بیند». جوهر ماتریالیسم دیالکتیک «بر اتودینامیسم تضادهاست». «شرکت در مبارزه! مبارزه از حیات خود پرولتاریا برمی‌خیزد. مبارزه متعلق به پرولتاریاست». نیروی محرکه انقلاب از درون مبارزه اضداد، از اتودینامیسم نیروهای متخاصم طبقاتی، از ضرورتهای اقتصادی - اجتماعی برمی‌خیزد...

در این بینش، نقش عامل ذهنی به هیچ تقلیل می‌یابد. یا دست بالا به مسأله‌ای فرعی تبدیل می‌شود که فقط در صورت تبدیل شدن جنبش خودبخودی کارگران از مرحله مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی سفید تواند بود. مسأله‌ی مانند: «برخورد به گذشته». «انتقاد به تئوریهای نادرست گذشته» و «مردود شناختن تئوری مبارزه مسلحانه» صرفاً پوششی است برای پنهان داشتن نظریه اکونومیستی و نیز سر فرود آوردن در برابر جنبش خودبخودی کارگران.

در سراسر جزوه یک جمله و حتی یک کلمه درباره تأثیر مبارزه مسلحانه بر جنبش اخیر مردم نیست. نتوانسته‌اند بگویند که آیا این مبارزه تأثیری منفی داشته و یا اثری مثبت؛ عاملی ترمزکننده بوده و یا تا 48 عاملی پیش برنده. آنها این را وظیفه خود نمی‌دانند که تحلیل مشخصی از شرایط مشخص سالهای عرضه کنند و ارزیابی علمی از مبارزه مسلحانه در شرایط آن زمان بنمایند. از اینها بدتر اینکه، 52 شواهد و نقل قولهایی را که به مقدار زیاد از لنین در این جزوه بکار برده‌اند، هیچ کدام هماهنگی و مترادفی با شرایط آن زمان ایران ندارند. اما، زیرکانه و با «چشم‌بندی» از آثار لنین بخصوص از کتاب «چه باید کرد» نقل قولی نمی‌آورند. زیرا سراسر کتاب چه باید کرد، حمله بی‌امان به اکونومیست‌ها و دفاع از نقش عنصر آگاه در پیشبرد جنبش کارگری است.

مثلاً، راه کارگر ضمن حمله به تئوری مبارزه مسلحانه این طور می‌نویسد: «روشن است که در مکتب رفیق پویان، نه تضادهای طبقاتی، نه ضرورتهای اقتصادی - اجتماعی، هیچکدام قادر به کشاندن پرولتاریا به «شرکت» در مبارزه سیاسی نیستند. پس چگونه و به چه وسیله و توسط چه نیروئی باید این طبقه را به حرکت مبارزاتی کشانید؟ جواب رفیق پویان این است: «رابطه‌ی (پیشاهنگ) با

پرولتاریا هدفش کشاندن این طبقه به شرکت در مبارزه سیاسی است». آدمی بی‌اختیار به یاد کشاندن یک بچه لجوج به حمام می‌افتد! روشنفکر خرده بورژوا که خود را (معلوم نیست به چه معیاری) «پیشاهنگ» طبقه کارگر می‌داند، در مکتب رفیق پویان این رسالت را بعهده دارد که طبقه کارگر را به شرکت در مبارزه سیاسی بکشاند! وقتی که این نیروی محرکه، از درون مبارزه اضداد، از اتودینامیسم نیروهای متخاصم طبقاتی، از ضرورتهای اقتصادی - اجتماعی برنخیزد، باید «دستی از غیب» بیرون آید و این «طلسم را» بشکند...»

(کلید تأکیدات و غیره از اصل متن است).

لنین در کتاب چه باید کرد، چنین می‌گوید:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبخودی جنبش کارگری و بمثابة نتیجه طبیعی و ناگزیری تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است.»

جواب لنین برای اکونومیست‌هایی که نقش عنصر آگاه را «دستی از غیب» پنداشته و رل روشنفکران انقلابی بر جنبش کارگری آنها را «بی‌اختیار به یاد کشاندن یک بچه لجوج به حمام می‌اندازد». اما صرفنظر از شیرین زبانی‌هایی که در سراسر جزوه بکار برده شده است، الگوسازی «راه کارگر» جهت توجیه بینش اکونومیستی خود، بیش از همه چیز در این نوشته به چشم می‌خورد. آنها سعی دارند که مبارزات کارگری قرن نوزدهم اروپا را با «شرایط عینی انقلاب ایران» یکی کنند و بخاطر همین تلاش ناموفق، دچار سردرگمی تئوریک می‌گردند.

1- اتودینامیسم تضاد و جنبش کارگری در کشورهای زیر سلطه

اگر چه تاریخ پیدایش و انکشاف سرمایه‌داری (در اروپای غربی) را تا چند سده دنبال می‌توان کرد، اما انقلاب صنعتی در اروپا (و آنچه پروسه مدرنیزه شدن نام گرفت)، همانا، نقطه عطفی از این تکامل است. در جریان این تکامل بود که اقتصاد کوچک کشاورزی آن زمان تبدیل به اقتصاد بزرگ صنعتی شد. همچنین همپای این تحول بود که نیروی کار از فرم سابق خود به نیروی کار مزدبگیر تبدیل شده و توده عظیمی از پرولتاریا در تولید صنعتی و تولید مواد خام معدنی حمل و نقل و حتی کشاورزی پدید آمد.

و دقیقاً در این توده کارگری بود - طبقه‌ایکه درگیری مستقیم در پروسه تولید داشت اما از مالکیت ابزار تولید محروم بود - که سوسیالیست‌ها پتانسیل حرکتی که منجر به برانداختن جامعه طبقاتی و برقراری جامعه کمونیستی باشد، را باز شناختند. مارکس در تحلیلی که از روابط تولید و مبادله‌ای سرمایه‌داری

عرضه داشت، رابطه مبارزه طبقاتی طراز نوین و پروسه تولید سرمایه‌داری را بنابر فرمول‌بندی علمی بیان کرد.

بطور مثال مارکس با تحلیل انباشت سرمایه، و تولید ارزش اضافی نشان داد:

«با دراز شدن روزانه کار میزان تولید گسترش می‌یابد. در حالیکه آن بخش از سرمایه که برای ماشین‌آلات و بناها گذارده شده است بی‌تغییر می‌ماند. پس در این صورت (یعنی با دراز شدن روزانه کار) نه تنها بر اضافه ارزش افزوده می‌شود بلکه مخارج ضروری برای همین بهره‌کشی نیز تقلیل می‌پذیرد» (کاپیتال جلد اول بخش چهارم).

مارکس مسئله تأثیر مبارزات کارگران در پروسه تولید را حتی یکی از عوامل مؤثر در تکمیل ابزار تولید مانند اتوماسیون و پیشرفت تکنولوژی به حساب می‌آورد.

در رابطه $M = \frac{m}{v}$ (نرخ اضافه ارزش) مارکس سه عامل را مؤثر می‌داند

طول روزانه کار - شدت کار و دستمزد. در اینجا دستمزد از اجزاء سرمایه متغیر است و با بالاتر رفتن دستمزد نرخ اضافه ارزش کم می‌شود. لذا در مراحل اولیه انکشاف سرمایه‌داری مبارزه برای دستمزد بیشتر با مقاومت شدید سرمایه روبرو می‌شد (سپاه بیکاران پشت گرمی سرمایه‌داران بودند).

اما کم‌کم مبارزه پیگیر کار علیه سرمایه در قرن نوزدهم ابعاد نوینی یافت و آن هنگامی بود که کارگران برای کوتاه شدن طول روزانه کار به مبارزه برخاستند و آنرا به ده ساعت کار در روز تقلیل دادند. با این تقلیل نرخ اضافه ارزش خودبخود پائین می‌آمد و تنها راه جلوگیری از آن اتوماسیون بیشتر و توسعه تکنولوژی صنعتی بود (کاپیتال جلد سوم).

به همین روال مبارزه کار علیه سرمایه ادامه یافت تا آنجا که سرمایه توانست نوعی موازنه همراه با نوسان در ارتباط موجود بین اضافه ارزش و سرمایه متغیر پیدا کند. و آن عبارت بود از تثبیت چهل ساعت کار در هفته و افزایش دستمزد بر اساس بالا رفتن هزینه زندگی (تا کارگران از گرسنگی نمیرند). شدت کار را نیز با دو عامل مدرنیزه کردن وسائل تولید و بالا بردن بازدهی کار کارگر می‌توان تنظیم کرد.

در ایران و همچنین بسیاری دیگر از کشورهای دنیای سوم آنچه که بنام صنعتی شدن و یا مدرنیزه شدن معروف شده خط سیری کاملاً متفاوت با این پروسه داشته است. در اینجا صنعتی شدن به معنای توسعه صنایع استخراجی (مثل نفت - مس و غیره) است. و آن تنها به خاطر صدور و وجود آوردن صنایع مونتاژ برای بازار محلی و بعضاً نیز برای صادرات منطقه‌ای بود. در سالهای چهل، «انقلاب سفید»، سپاه عظیم بیکاران را از میان دهقانان بوجود آورد؛ در حالیکه صنایع و کارخانجات قادر به جذب و بهره‌برداری از نیروی کار نبودند. این امر سبب شد که نیروی کار رشد اندک و کند داشته و رابطه منفی با ازدیاد جمعیت داشته باشد. حتی در میان نیروی کار موجود، کارگران تولیدی در اقلیت قرار ساخته، 8 داشتند. صدور سرمایه، صدور تکنولوژی و همراه اینها صدور قوانین کار (مانند کار روزانه بیمه کارگری، حفاظت صنعتی و...) کارگران ما را از آن قسمت از مبارزه طبقاتی که کارگران اروپا

برای خواست‌های اقتصادی و مجبور کردن طبقات حاکمه در گذراندن قوانین به نفع کارگران انجام داده‌اند تا حدود زیادی معاف کرده بود. درست است که در بسیاری از واحدهای صنعتی، سرمایه‌داران با حداکثر استثمار و شرایط غیرانسانی با کارگران رفتار می‌کردند (مثلاً کارخانه جهان چیت و صاحب آن فاتح) لکن مبارزه کارگران بر علیه سرمایه‌داران بدون درگیری مستقیم با «دولت» انجام‌پذیر نبود. مسئله دولت نیز با آنچه که مفهوم مارکسیستی از دولت در اروپا می‌باشد تفاوت داشت. سندیکاهای کارگری کلاً توسط حکومت ساخته شده بود و گردانندگان آن تحت کنترل ساواک بودند. تشکیل سندیکای مستقل کارگری بوسیله خود کارگران مساوی بود با درگیری رویاروی با دولت: یعنی برای ابتدائی‌ترین فرم مبارزات اقتصادی، مبارزه سیاسی و حتی مبارزات قهرآمیز بالاچار در پیش‌روی کارگران قرار می‌گرفت.

بنابراین رل عامل اقتصادی بعنوان تنها عامل حرکت توده کارگری و یا ارتقاء مبارزات کارگران به مبارزات سیاسی روند مبارزات کارگری ما نبوده و چه بسا مبارزات سیاسی آنها مقدم بر گسترش مبارزات اقتصادی انجام گرفته است. مسئله تقدم مبارزات سیاسی کارگران بر مبارزات اقتصادی آنها منحصر به ایران نیست. این امر در بسیاری از کشورهای جهان سوم صادق است.

جنبش کارگری یمن جنوبی «فالاسی» در سالهای 1960 یکی از سیاسی‌ترین و رادیکال‌ترین جنبش‌های کارگری منطقه بود که هم بر علیه استعمار انگلستان و هم بر علیه ارتجاع عرب می‌جنگید. این مبارزه سیاسی کارگری ابداً زائیده مبارزات اقتصادی نبود. مثال دیگر، جمهوری دومینیکن است که بعد از پیاده شدن تفنگداران آمریکا به جزیره و ساقط کردن حکومت ژنرال بوش، کارگران صنایع شکر ال رومانو مبارزات سیاسی رادیکال و وسیعی علیه دولت ارتجاعي دومینیکن و اشغال نظامی آمریکا نمودند.

در حبشه شرکت عظیم کارگران در مبارزه سیاسی بود که حکومت هیلاسلاسی را در 1974 ساقط کرد. در نیجریه شرکت سیاسی کارگران در مبارزات سیاسی تا آنجا پیش رفت که مردم آنجا، تجمعات کارگری را بعنوان مرکز تحرکات سیاسی می‌پنداشتند و ده‌ها مثال دیگر.

همان‌طور که می‌بینیم در هیچ یک از کشورهای نه‌رشد نیروهای مولد و نه اتودینامیسم تضاد بین کار و سرمایه هیچ یک دلالتی بر ارتقاء مرحله اقتصادی مبارزه به مرحله سیاسی آن نمی‌کند.

موقعی که صحبت از مبارزه کارگری می‌شود تکیه و منظور از مبارزه کارگری و استراتژی نیروی کار فقط شامل تاریخچه مبارزات کارگری با سرمایه‌داری خصوصی است. و صحبتی در مورد کارگران دولتی چه در بخش خدمات و چه در بخش تولیدی و کارمندان دولتی نیست. مثلاً در سال 1352 بیش از پانصد هزار نفر در خدمات اجتماعی، سیصد هزار نفر کارمندان وزارت خانه‌ها و پانصد و پنجاه هزار نفر در ارتش، شهربانی و ساواک مشغول کار بودند، این ارقام نشانه آنست که حتی در حالیکه نیروهای مولده هنوز رشدی نکرده است، کارمندان و حقوق‌بگیران متعددی به خدمت سیستم کشانده شده‌اند. همچنین بعلت هجوم جمعیت از ده به شهر پرولتاریای صنعتی بصورت اقلیتی نسبت به جمعیت شهرها درآمده و اکثریت نیروی کار را دست‌فروشان، عمله‌ها، زاغه‌نشینان بیکار و لومپن پرولتاریا تشکیل می‌دهند.

در روند مبارزه طبقاتی بخصوص در آغاز مبارزه، تضاد طبقاتی در «تضاد بین کار و سرمایه» خلاصه نمی‌شود و به همین خاطر مبارزه طبقاتی شکل کلاسیک اروپائی را دارا نمی‌باشد.

کارگر بخش خصوصی، خدمتگزار مستقیم سرمایه است. نیروی کار به سرمایه فروخته می‌شود و این نیروی کار در پروسه انباشت سرمایه که شامل تولید کالا و فروش آن در بازار است شرکت می‌کند. رابطه کار و سرمایه در این بخش فقط تا موقعی ادامه خواهد داشت که اضافه ارزش تولید شود. ابتدائی‌ترین آگاهی اقتصادی کارگر هم بر همین اساس پیدا می‌شود که می‌داند: وجود او در کارخانه یعنی تولید اضافه ارزش یعنی سود برای سرمایه‌دار. لکن در بخش تولیدی دولتی این حکم در همه جا صدق نمی‌کند. صرفنظر از صنایع استخراجی، اغلب واحدهای صنعتی دولتی ضرر می‌کنند (به علی‌مانند برنامه‌ریزی غلط، پائین بودن بازده کار، اختلاس و غیره...) بنابراین عامل صرفاً اقتصادی آنطور که در بخش خصوصی می‌تواند مؤثر باشد عامل حرکت‌دهنده بخش دیگر نخواهد بود.

کارمندان و کارگران غیر تولیدی بخش دولتی یعنی خدمات، خدمتگزار مستقیم سرمایه نیستند. نیروی کار آنها به دولت فروخته می‌شود منتها نه برای تولید کالا بلکه برای تولید «ارزش مصرف اجتماعی» ، که عبارتند از تولیدات و خدماتی که بنابر تعریف دستگاه حاکمه «برای جامعه مفید و لازم می‌باشند» آنچه باید تولید شود و مقدار خدماتی که باید عرضه گردد صرفاً تابع تصمیمات «سیاسی» است نه اینکه «قوانین اقتصادی» بازار را تبعیت کند.

این موضوع، دال بر وجود اختلاف اصولی بین دو نحوه کار می‌باشد. در قسمت خصوصی نیروی کار درگیری رویاروی با سرمایه در کارگاه دارد، در حالیکه برای دومی قدرت و تشکیلات دولتی است که کارمندان آنرا به صور مختلف حس می‌کنند و تغییرات و بحرانهایی هیئت حاکمه برای آنها ملموس‌تر است.

در رابطه روزمره کار با سرمایه در بخش خصوصی توهم زیرکانه‌ای وجود دارد که بر طبق آن افسانه «دستمزد خوب برای کار خوب» را پیش می‌کشند، و این طور وانمود می‌شود که ما با دو چیز مساوی روبرو هستیم و در این تبادل هر طرف به تساوی سهمی می‌برد. حقیقت اینکه «کار روزانه» خیلی بیشتر از «مزد روزانه» ارزش تولید می‌کند و همین است که باعث انباشت و زیاد شدن سرمایه می‌گردد.

حال آنکه در بخش دولتی توهم موجود در رابطه بین کار و حکومت عبارتست از «افسانه دمکراسی» و اینطور می‌گویند که دولت خدمتگزار مردم است و با همه به مساوات رفتار می‌کند. نیروی کار بخش دولتی نیز باید هدفش خدمت به مردم باشد. اما حقیقت اینکه در عمل هدف دولت چیزی جز خدمت به طبقه حاکم و حفظ منافع این طبقه نیست و این دوگانگی و دروغگوئی سیستم حکومتی از نیروی کار بخش خصوصی برای آنها قابل لمس است. در سرمایه‌داری خصوصی «کار» کارگر بطور کلی تابعی است از بازار مصرف. کی با کی چکار می‌کند و چطور معامله می‌کند، تماماً با فاکتور غیر انسانی اقتصادی تعیین می‌شود. رابطه انسانی بین تولید کننده و محصول، رابطه بین تولید کننده و مصرف کننده و رابطه بین تولید کننده و سرکارگر و غیره... تماماً در زیر سرپوش «خرید» و «فروش» پنهان شده و تنها رابطه موجود بین آنها رابطه غیر انسانی «پول» آنهاست در بازار مصرف است. بر همین اساس رابطه بین کارگر و سرمایه‌دار و مسئله استثمار نیروی کار طوری وانمود می‌شود که این امر صرفاً مسئله‌ای اقتصادی است و ارتباطی به انسانها ندارد. می‌گویند این سرمایه‌دار نیست که دستمزد شما را پائین نگاهداشته، مزد کم بخاطر رقابت کارگران ارزان است که در کارخانه‌های دیگر کار می‌کنند. و...

لکن در خدمت دولتی روابط کالائی بطور کلی موجود نیست. کی با کی چکار می‌کند بوسیله «قوانین اقتصادی» مشخص نمی‌شود بلکه بوسیله قدرت سیاسی‌ای است که «دولت» دارد. منتها مسئله عمده در این رابطه اینست که «تصمیمات سیاسی» بایستی بیان‌گر این امر باشد که «تصمیم مفید» چیست و بخاطر منافع چه کسانی این تصمیم گرفته شده است. در خدمات دولتی، نیروی کار تضادهای موجود در سیستم سرمایه‌داری و نقش دولت در حفاظت از منافع سرمایه‌داران را زودتر از نیروی کار بخش خصوصی درک می‌کند. بخصوص که سیستم دولتی و اداری ما یکی از ارتجاعی‌ترین سیستم‌های سرمایه‌داری موجود در دنیاست.

تفاوت‌هایی که ذکر شد، فقط نمونه‌ای بود که بتوانیم بوسیله آن آشنائی بیشتری با شرایط مشخص جامعه داشته باشیم. بدیهی است که این تفاوت‌ها فقط در مراحل ابتدائی 50 خود بخصوص در اوایل سالهای جنبش‌های توده‌ای مسئله قابل بحث می‌باشد، اما با گسترش جنبش، مبارزه هر دو قسمت در همدیگر ادغام شده و هر دو با دشمن مشترکی روبرو خواهند بود.

2- دیکتاتوری و «راه کارگر»

قبل از بحث کردن درباره موضوع، ببینیم درک راه کارگر از مقوله‌ای بنام دیکتاتوری چیست: «دیکتاتوری یک مقوله عام است و درجاتی دارد. اصولاً مارکسیسم در بیان تمام حاکمیت‌های طبقاتی، دیکتاتوری می‌بیند. ولی منظور ما در این مبحث، نوعی حکومت اختناقی است که از ادبهای فردی بورژوائی را نادیده می‌گیرد و شهروندی سیاسی را در مورد اکثریت عظیم جامعه مورد تعرض قرار می‌دهد. در این مورد هم برای اجتناب از سوءتفاهم بین دو نوع دیکتاتوری تمایز قائل می‌شویم. حالتی وجود دارد که بواسطه وجود شرائط ویژه‌ای حرکت‌های وسیع توده‌ای از طرف ستمکشان دیده نمی‌شود تا با مانع دیکتاتوری رودررو گردد. دیکتاتوری را که در چنین وضعی حاکم است دیکتاتوری اختناقی می‌نامیم. ولی حالتی نیز وجود دارد که بواسطه وجود شرایطی ویژه، حرکت‌های وسیع توده‌ای وسیع و چشمگیری صورت می‌گیرد و طبقات حاکم از طریق قهر ضد انقلابی به سرکوب خونین و خشن این نوع حرکت‌ها می‌پردازند. این حالت را دیکتاتوری سرکوبی می‌نامیم. معمولاً از این نوع دیکتاتوری را - تأکیدها از ماست) 99 «فاشیسم» می‌گویند...» (ص)

راه کارگر، با درآمیختن مفهوم دولت با مفهوم حاکمیت طبقاتی، درآمیختن آن دو مفهوم با دیکتاتوری و سپس فاشیسم، ناتوانی خود را در درک از دیکتاتوری آشکار کرده است.

راه کارگر دیکتاتوری را چنین تقسیم‌بندی می‌کند: «حالتی وجود دارد که بواسطه شرایط ویژه‌ای حرکت‌های وسیع توده از طرف زحمتکشان دیده نمی‌شود تا با مانع دیکتاتوری رودررو گردد... ولی حالتی نیز وجود دارد که بواسطه وجود شرایطی ویژه، حرکت‌های وسیع توده‌ای وسیع و چشمگیری صورت می‌گیرد...» این یک نوع منطق اساطیری است. زمانی که بشر از درک مسائل طبیعت عاجز بود برای توجیه هر مسئله‌ای خدائی می‌ساخت که سبب خصوصیت ویژه‌ای بود. یکی را با چشم‌های درشت، دیگری را با دست و پای فراوان و غیره...

راه کارگر نیز چون از درک مسائل علمی و واقعی جامعه عاجز است در تئوری‌های خود از چشم و قدرت بینائی طبقه حاکم سبب تئوریک می‌سازد، و بنابر تئوری آنها حرکت‌های توده‌ای اگر «چشم‌گیر» باشد، دیکتاتوری تبدیل به نوع «فاشیستی» خواهد شد و چنانچه «حرکت‌های وسیع توده» «دیده» نشود، دیکتاتوری «اختناقی» بوجود خواهد آمد. و لابد در مورد تاکتیک‌های مبارزه بر علیه «فاشیسم» صحبت

از کور کردن طبقه حاکم و یا خاک در چشم آنها پاشیدن خواهند نمود. از همه بدتر اینکه، همین منطق اساطیری خود را وسط زمین و آسمان رها می‌سازند و نمی‌گویند آن «شرایط ویژه‌ای» که تحت آن حرکت از توده «دیده نمی‌شود» چیست و چگونه است.

اما در مورد نصیحت کردن و جمله‌پردازی لحظه‌ای کوتاهی نمی‌شود. مثلاً درباره دیکتاتوری این نصیحت را می‌کنند:

«برای ارزیابی دیکتاتوری و درک مفهوم و مقام آن توجه به چند نکته‌ی اساسی ضروری است: اول اینکه محتوای تاریخی و تولیدی دیکتاتوری باید مورد بررسی قرار گیرد. هر نوع تحلیل غیر تاریخی و فوق طبقاتی ضرورتاً یک تحلیل غیر مارکسیستی است. دوم نقش دیکتاتوری و اهمیت آن در نگهداری یک ساخت اقتصادی - اجتماعی بدرستی و بطور عینی ارزیابی شود. سوم: دیکتاتوری در رابطه ارگانیک و درونی یک شبکه اقتصادی - اجتماعی بررسی شود نه بر فراز آن و بعنوان پدیده‌ای مستقل.» راه کارگر در مورد «محتوای تاریخی و تولیدی دیکتاتوری، بی‌درنگ عامل «چشمگیر بودن» حرکت توده‌ها را مبنای توجیه «انواع» دیکتاتوری می‌داند؛ و سپس مسئله را در همین حد درز می‌گیرد. یک کلمه درباره محتوای «تاریخی و تولیدی» دیکتاتوری، یک کلمه درباره ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران در سالهای چهل و پنجاه صحبت نمی‌کند

سطحی بودن آنها در برخورد به مسائل تئوریک نتیجه‌اش و ولگار (عامیانه و مبتذل) کردن مارکسیسم است. آنها توخالی بودن تئوری خود را با قلمه‌های سنگهای الفاظ و نقل قولها می‌خواهند پر کنند. بکار بردن «ماتریالیسم آژان‌ماب» روزا لوگزامبورگ و یا کمک گرفتن از انگلس در برخورد او با «تئوری زور» دورینگ همه و همه شواهدی است بر عدم آگاهی نویسندگان راه کارگر به مسئله دولت و دیکتاتوری بعداً هم با بکار بردن «پسیکولوژی» مظلومانه می‌گویند:

«اگر ما علیرغم سلیقه خود جابجا به نقل قول از آموزگاران کبیر پرولتاریا می‌پردازیم نه به دلیل مرسوم پرده‌پوشی چنته خالی خودمان و یا ارباب مخاطبین است، بلکه این کار از طرف کسانی به ما تحمیل می‌شود که مارکسیسم - لنینیسم را فقط از طریق نقل قول می‌فهمند (و به همین دلیل هم اصلاً چیزی از آن نمی‌فهمند) ...»

بی‌گناه «راه کارگر»! «آدمی بی‌اختیار به یاد کشاندن یک بچه لجوج به حمام می‌افتد!» و می‌بینید که همانهایی که می‌خواهند مبارزه سیاسی را به طبقه کارگر تحمیل کنند، ولگاریسم را نیز به «راه کارگر» تحمیل کرده‌اند!

3- امپریالیسم و دیکتاتوری

دیکتاتوری به معنای امروزی آن نوعی از سیستم حکومتی است که همزمان با پیدایش امپریالیسم مفهوم یافته است. و آن حکومتی است که ظاهراً در مقابل دموکراسی بورژوائی قرار گرفته و این نوع دموکراسی را محدود کرده و یا از بین می‌برد.

دولت سابقه تاریخی‌ای به قدمت جامعه طبقاتی دارد. اما نحوه ادامه سلطه یک طبقه بر طبقات دیگر، در ادوار مختلف تاریخی و شرایط اجتماعی تولید مختلف بوده و حتی در دوران وجه تولیدی خاص نیز دولت در مراحل مختلف تاریخی خصلت‌های گوناگونی بخود گرفته است. از اینرو در دوران

سرمایه‌داری دولتی هائی مانند سلطنت مشروطه، جمهوری، بناپارتیسم، فاشیسم، دیکتاتوری و غیره می‌بینیم که هر یک از آنها بازتاب شکل خاصی از روابط اقتصادی - سیاسی جامعه و سطح معینی از تکامل مبارزه طبقاتی است.

مفهوم دیکتاتوری با سلطنت مستبد از نظر تاریخی تفاوت دارد. سلطنت مستبد عاملی بود که بر سر راه گسترش سرمایه‌داری قرار داشت و بورژوازی با برانداختن آن و جانشین کردن سلطنت مشروطه و یا دولت جمهوری توانست این مانع را از پیش پای خود بردارد.

در مرحله آغازین انکشاف سرمایه‌داری، دولت وظیفه داشت که نیروی کار مناسب را از طریق مصادره کار دهقانان و صنعتگران برای سرمایه تهیه نماید، زیرساخت تدارکی مانند جاده‌ها، راه‌آهن، بندرها و غیره بسازد و یک سیستم پولی منظم نیز برای مملکت بوجود آورد. از نقطه نظر بین‌المللی وظیفه اساسی دولت، تأمین بازار خارجی برای تولیدکنندگان خود و بوجود آوردن شرایط آسان برای بدست آوردن مواد خام بود.

سیاست مستعمراتی این کار را بخوبی در آغاز انکشاف سرمایه‌داری انجام داد. اما در عصر امپریالیسم، ما به نوع جدیدی از حاکمیت برمی‌خوریم که در اصل بازتابی از حرکت جدید سرمایه می‌باشد.

انحصاری شدن سرمایه مصادف بود با احراز حاکمیت مطلق بورژوازی در اروپا. گرچه بورژوازی، هژمونی اقتصادی را از مدتها پیش بدست آورده بود، اما از حاکمیت مطلق سیاسی برخوردار نبود. امپریالیسم بمثابة آخرین مرحله از کاپیتالیسم است، لکن برای بورژوازی تازه آغاز حاکمیت مطلق سیاسی بود.

آغاز دوران امپریالیسم مقارن بود با نوع خاصی از بحران سرمایه‌داری اروپا و آن عبارت بود از اشباع انباشت سرمایه و بوجود آمدن سرمایه زائد بعلت نبودن زمینه مناسب برای سرمایه‌گذاری در داخل کشورهای متروپل. نتیجه آن پس‌انداز زیاد از حد پول و پائین آمدن نرخ بهره بود. برای نخستین بار در تاریخ سرمایه‌داری، تمرکز قدرت سیاسی نتوانست راه را برای سرمایه‌گذاری مطمئن هموار سازد. سرمایه صنعتی نمی‌توانست تنها به خاطر توسعه و یا به دست آوردن سود بیشتر، بگذارد که صدور سرمایه به نقاط دور دست بدون کنترل و فقط بخاطر سود انجام پذیرد. سرمایه‌داری از آن می‌ترسید که سیستم اقتصادی جا افتاده اروپا را که بر پایه سیستم تولید کالائی سرمایه‌داری بنیان‌گذاری شده بود به سیستمی تبدیل نماید که جنبه غالب آن سفته‌بازی و احتکار مالی باشد و ارزش اضافی را که تا بحال بطور خاطر جمع در پروسه تولید نصیب او می‌گشت، فدای سود حاصل از دلال‌بازی و سفته‌بازی مالی بنماید. (سوداگری طلا در اسپانیا و پرتغال ضربه‌ای غیرقابل جبران به سرمایه صنعتی در آن کشورها وارد کرد).

در دهه هفتاد قرن نوزدهم درست پیش از پیدایش امپریالیسم سرمایه‌داری اروپا شاهد حرکات سودجویانه و سفته‌بازی، کلاه‌گذاری مالی و قمارهای کلان در بازار بورس بود.

اولین گروه مالی که در این بحران سرمایه‌داری ماقبل امپریالیسم شرکت مستقیم داشتند، صرافان و دلالان یهودی اروپا بودند که انباشت سرمایه آنها خارج از سیستم تولید کالائی آن زمان اروپا انجام می‌شد. مقارن با این احوال، دولت‌های کشورهای متروپل با وضع قوانین مالیاتی و اجرایی بی‌چون و

چراي آن، وضع مالي و بانكي دولت‌ها را بهتر كردند و نتيجه آن كم شدن قدرت اقتصادي صرافان بود. از طرف ديگر صرافان يهودي كه در قدرت سياسي سهم چنداني نداشتند و تضميني جهت تداوم مزيت مالي آنها موجود نبود، موقعيت اقتصادي خود را سخت در خطر مي‌ديدند.

آنها اولين گروه مالي بودند كه با همكاري بين‌المللي ساير صرافان يهودي توانستند سرمايه صادر كنند و از آن نفع ببرند (مثلاً، سرمايه صرافان يهودي در افريقي جنوبي).

پس از باز شدن راه صدور سرمايه براي سرمايه راکد اروپائي، سرمايه صنعتي و سرمايه بانكي، ليگارشي سرمايه مالي را پديد آوردند. و از آن به بعد سيستم صدور سرمايه از حيطه روابط بين‌المللي صرافان يهودي خارج و کار... صدور سرمايه را كه همزمان با صدور قدرت بود بورژوازي اروپا بدست گرفت. نقش دلالي و درگيري در مبادلات پولي و كالائي امپرياليسم را بورژوازي بومي عهده‌دار شد و بخاطر ايفاي اين نقش بود كه اين بورژوازي نام كمپرادور را بخود گرفت.

قدرتي كه مي‌بايست سرمايه صادر شده و يا بازار جهت كالاي صادراتي را حفظ نمايد «حکومت ملي» كشورهاي دنياي سوم و يا كشورهاي اروپائي كانادا كه سرمايه به آن نقاط صادر مي‌شد بودند. مستعمرات نيز به تدريج از فرم مستعمراتي ماقبل امپرياليسم خارج شده و از بعد از جنگ جهاني دوم، صدور سرمايه بعنوان يكي از طرق نجات از بحران‌هاي اقتصادي دوران امپرياليسم بصورت حادي مطرح شد. و به همين خاطر استقلال و برقراري «حکومت ملي» در مستعمرات اگر چه نتيجه مبارزات ملي خلقهاي استعمار زده بود لکن امپرياليسم آنها را بطور مسخ شده‌اي درآورد كه ماحصل آن وابستگي اقتصادي و سياسي بود. از نظر امپرياليزم اين حكومت‌هاي ملي بايستي متمرکز بوده و قادر به حفظ «نظم و آرامش» در سراسر مملكت باشند. قدرت اين حكومت‌ها به بهاي فدا كردن مقدار عظيمي از ثروت ملي اين ممالك بوجود مي‌آيد و دستگاه عريض و طويل بوروکراسي، ارتش و سازمانهاي پليسي تناسبی با رشد نيروهاي مولده ندارد و كاملاً جدا از آنچه كه بورژوازي اروپائي «منافع ملي» مي‌خواند عمل مي‌کنند.

در دوران ماقبل امپرياليسم، استعمارگران اروپائي معتقد بودند كه در امر حكومت و سياست آن «اکثریت عقب‌مانده» يعني ملت‌هاي زير سلطه كاري جز دخالت احمقانه در اداره امور كه بوسيله «اقلیت پیشرفته» يعني كارگزاران اروپائي اجرا مي‌شود نمي‌توانند بکنند.

در دوران امپرياليسم كه استعمار مستقيم جاي خود را به نئوكولونياليسم داد «اکثریت عقب‌مانده» بحال خود باقي ماند، اما جاي اقلیت پیشرفته را «الیت» (برگزیدگان) محلي كه لزوماً بايستي از قدرت سرکوب زيادي برخوردار باشد گرفت. در ممالكي كه اين قدرت سرکوب ارثيه اجتماعي حكومت‌هاي مستبده ماقبل سرمايه‌داري بود در ابتدا همان سيستم حكومت ديكتاتوري را اعمال مي‌کرد. لکن در كشورهاي مستعمره كه «استقلال» مي‌يافتند از آنجا كه قدرت مستبده محلي وجود نداشت (كلونياليسم قبلاً آنها را از بين برده بود) نظاميان وظيفه اعمال ديكتاتوري را انجام مي‌دادند.

ديكتاتوري از بعد از جنگ جهاني دوم كه صدور سرمايه به كشورهاي دنياي سوم شدت يافته بود بصورت همه‌گير در اين كشورها پايدار ماند. دموكراسي‌هاي نسبي كه در پاره‌اي از اين كشورها وجود داشت با کودتاهای نظامی از بين برده شد (يونان 1947 ايران 1953 گواتمالا 1954 جمهوري دومينيك 1965 اندونزي 1966 يونان 1967 زئير، شيلي و...) هدف امپرياليسم از برقراري تمام اين ديكتاتورهاي اين بود كه «جهان را تبديل به محل امنی

براي سرمايه» بنمايند. وظيفه ديكتاتورى اين بود كه در مملكت «جو سرمايه‌گذاري»
برقرار نمايد. Investment Climate

در ممالكي كه سرمايه خارجي در آنجا چندان راهي پيدا نكرده، بوجود آوردن چنين جوي ضروري
نيست و بنا بر اين «ديكتاتورى» وجود ندارد. تركيه مثال بارزى در مورد رابطه سرمايه خارجي و
برقراري ديكتاتورى مي‌باشد. كاغزلر كيدر درباره دموكراسي در تركيه چنين مي‌نويسد: «به نظر
مي‌رسد كه نبودن سرمايه خارجي به ميزان قابل توجهي در تركيه، يكي از شرايط لازمي است كه ادامه
دمكراسي را در اين كشور سرمايه‌داري جنبي، ممكن مي‌سازد. بدون سرمايه‌گذاري بزرگ و منافع
مالي مشخص، نمايندگان بورژوازي بين‌المللي دخالت زيادي در نوع حكومت نمي‌كنند. مشروط بر
اينكه شرايط عمومي جهت ادامه حيات سيستم جهاني سرمايه‌داري موجود باشد».

اين مختصري بود از محتواي «تاريخي و توليدي» ديكتاتورى. در نوشته‌هاي بعدي در پيرامون انواع
دولت، مسئله فاشيسم، بناپارتيسم، پوپوليسم و ديكتاتوريتها (نظامي و شبه نظامي) باز سخن خواهيم
گفت.